

# نمایش کوتاه اجتماعی

## (( خواب مشترک ))

---

صحنه: دو نفر پشت به جمعیت و رو به رو دیوار ایستادن یکی از آنها شروع می کند به حرف زدن ... در حالیکه لباس بسیج بر تن دارد.

اوّلی: چه مراسم عقدکنانی بود ... حسابی گریه کردیم.

دوّمی: آره معلوم نبود مراسم شادی و سروره یا مراسم شهید ... و عزاداری!!!

اوّلی: به من که چسبید و خیلی لذت بردم.

دوّمی: آره واقعا دختر شهید اشک همه رو در آورد مخصوصا وقتی در جواب عاقد گفت.

اوّلی: اوّل عاقد گفت وکیل و بعدا دختر شهید جواب داد.

دوّمی: گفت کاش در جهان راه و رسم سفر نبود.

دوّمی: آخه وقت عقدکنان پدر شهیدش نبود.

اوّلی: برمیگردد و ادامه می دهد گفتند عروس رفته گل ... بچینه ... .

اوّلی: عروس گفت نه گلی گم کرده ام و دلش گرفت.

اوّلی: یعنی که از اجازه بابا خبری نبود ... .

دوّمی: برمیگرده و گفت بهار بهار منتظر بودم بابا برنگشت!!!

اوّلی: ای کاش فصل های سرد که بی دردرس نبود.

دوّمی: ای کاش نامه یا خبری یا عطر چفیه ای.

اوّلی: رویای دخترانه او از این بیشتر نبود.

دوّمی: عکس پدر مقابل آینه و شمعدان و قرآن.

اوّلی: آن روز در سفر به جز چشم تر نبود.

دوّمی: عاقد دوباره گفت و کیلم دوباره دلش شکست.

اوّلی: یعنی به قاب عکس بابا امیدی دگر نبود.

دوّمی: او گفت با اجازه بابای شهیدم بله.

اوّلی: مردی که غیر خاطره ای مختصر نبود.

دوّمی: قشنگ گفتیم.

اوّلی: آره سید واقعا زیبا بود خیلی خوب حس گرفتی.

دوّمی: سید خیلی زود برگشتی ...

اوّلی: خب مراسم عقدکنان دختر شهید بود، دوستم شهید دلاوری ... و گرنه اصلا نمی رفتم.

دوّمی: یو عملیات به مشام خورده بود ... و گرنه می موندی برای خودت هم یار مبارک بدو می کردی.

اوّلی: نه واقعا تا جنگ تموم نشه ازدواج نمی کنم ...

دوّمی: دیشب عجب خوابی دیدم ... خواب خیلی عجیب ...

اوّلی: منم خواب عجیبی دیدم ... درباره تو و سید پورموسوی ... خودم.

دوّمی: خب تعریف کن ... اگه جالب بود ... منم خوابمو تعریف می کنم.

اوّلی: خواب دیدم من و تو و سید پورموسوی تو یک چمن زاری هستیم و سیدی به ما می گوید هر ۳ تاتون به

افتخار شهادت نائل می شوید ... باور کن اصلا آن سید را تا به حال ندیده بودم.

دوّمی: در حال بغض و گریه و گریه ... ادامه نده سید، ادامه نده ... .

اوّلی: چرا؟ ... آخه چرا؟

دوّمی: چون منم درست همین خوابو دیدم ... .

آن مرد نورانی به من هم همین حرف را زد ... .

دوّمی: بریم پیش پورموسوی شاید او هم همین خوابو دیده باشه.

اوّلی: نه او آدمی نیست که زبان باز کند ... .

اصلا او نور بالا می زد معلوم است این بار شهید می شود.

دوّمی: حالا بیا شانسمونو امتحان کنیم.

اوّلی: باشه ... حالا که اصرار می کنیم بریم.

دوّمی: خودش اومد حلال زاده است این بابا ... .

سوّمی: سلام آقا پسرهای گل و گلایی گرانقدر خوب دل دادید و قلوه گرفت.

اوّلی: سید خب خودت با ما کم می پری و همش نماز و عبادت ... .

دوّمی: چقدر میگیری یه کمی هم برای ننه من نماز بخونی؟

سوّمی: مادر تو نیاز به نمازهای من نداره اون پسر باغیرتی مثل تو داره.

اوّلی: راستی سید تو دیشب خواب دید یک خواب عجیب و غریب.

پورموسوی: با اضطراب میگه مگه من تو خواب ... هان ... حرفی زدم؟

اوّلی: نه بابا آخه منو آقا سید یه خواب مشترک دیدیم.

پورموسوی: خواب مشترک دیگه چه صیغه ایه؟ ... با من شوخی می کنید؟ ... .

اوّلی: نه به جدّم قسم نه اون خوابی که من دیدم آقا سید هم دیده ... .

اوّلی: آره به خدا درست همون خوابو منم دیدم ... .

سوّمی در حال گریه: مرد نورانی که گفت شما سادات به شهادت خواهید رسید ... .

اوّلی: آره ... درسته.

دوّمی: توی یک چمن زار اومد پیش ما ... و گفت.

سوّمی: اون مرد سید بود مثل ما سید و خبر شهادت ما را داد و رفت ... .

دوّمی: گفت تو عملیات کربلای ۵ شما ۳ تا به شهادت می رسید.

– یک از آن سه تا نقش راوی را می گیرد.

راوی: ابتدا در عملیات کربلای ۵ سید فرج اللهی به شهادت رسید- سپس پورموسوی و حبیب پور به شهادت رسیدند و خواب ۳ سادات تعبیر شد و پس از پیروزی رزمندگان اسلام در این عملیات، پیکرهای مطهرشان تشییع شد- و ما ماندیم و بار سنگین گناهان و جهاد اکبری که بی گمان سخت تر از جنگ و شهادت برایمان رقم خواهد خورد ... .